



مقاله

علل سقوط رژیم پهلوی و برآمدن نظام جمهوری: چرا و چگونه



سیدحسین امین

از جهات مختلف، از جمله آرمانخواهی و حسن رسالت اجتماعی، دهه چهل، دوران طلایی ایران بود. مبارزه بسیار حرمت داشت. مادر تشییع جنازه تختی پیشگام بودیم. آنچه مرا از درگیری بیشتر با رفقاجات داد، درس و بحث فرادانشگاهی بود و من افزون بر درس های دانشکده، فلسفه هم می خواندم.

به هر حال، قصدم خاطره گویی نبود، تنها می خواستم بگویم نسلی که انقلاب کرد، توقعات فراوان و آرمان های عالی و متعالی، توأم با اطمینان به نفس و اعتقاد به رسالت خودش داشت؛ حالا چه مذهبی بود، چه ملی و چه چپ، همه با رژیم شاهنشاهی بد بودند. هیچ دانشجویی ولو که زیر چلی جیره خوار رژیم بود، در فضای دانشگاه جرأت حمایت از رژیم پهلوی رانداشت.

به عبارت دیگر، علت عمده سقوط رژیم پهلوی، عدم مشروعیت آن در وجدان جمعی جامعه و علت برآمدن نظام جمهوری اسلامی اعتقاد درونی و باورمندی قلیسی اکثریت مردم به حقانیت اسلام و عدالت امام علی و شهادت مظلومانه امام حسین بود.

هیچ یک از ایدئولوژی های دیگر که به نوعی در آن زمان رایج بود، از جمله سوسیالیسم و کمونیسم در بین عامه مردم فراگیر نشده بود. روحانیت در موضع ضعف قرار گرفته بود، ولی نه تنها از بین نرفته بود بلکه اولاً با تقذیه از افکار جدید و آشنایی با مبارزات سیاسی، از یک سو و با مظلوم و مطرود واقع شدن از سوی رژیم از طرف دیگر، مشروعیتش بین مردم فزونی می یافت. رژیم سلطنتی هم ایدئولوژی خاصی نداشت. انسان ایرانی سال ۱۳۵۷ نمی توانست شاهنشاه آرمانهر را که بارشای جمهور امریکا گیلان مشروبش را بالا می برد، مثل کوروش یا سلطان محمود غزنوی، مالک الرقاب خود بداند. جوان مسلمان و مسلمان زاده ایرانی در جست وجوی هویت واقعی

رابطه ناراضیان نمی داد، ناچار به فکر براندازی شخص شاه به هر قیمت بیفتند و در این میانه، با توسل به عواطف دینی و مقدسین و مقدسات شیعی و احساسات شهادت طلبانه، مشت ردی بر استبداد و استعمار بزنند. نگارنده رئیس «انجمن اسلامی دانش آموزان دیار سرداران» بود که با انجمن اسلامی دانش آموزان تهران به محوریت رضا اصفهانی و برادران منصوری تعامل داشت. در همان اوان یکی از خویشاوندان من یعنی مرحوم سید محمدعلی مولوی عربشاهی عضو حزب ملل اسلامی به رهبری و سرپرستی کاظم بجنوردی شد. به دانشگاه که وارد شدم، همسالان و همکلاسی های من مسعود رجوی، محمدرضا شالگونی، رضازواره ای و... بودند و همه در یک سال یعنی ۱۳۴۵ وارد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران شدیم.

جوان مسلمان و مسلمان زاده ایرانی در جست وجوی هویت واقعی و خود واقعی اش بود و آن هویت، غرب گرایی شتاب زده رژیم سابق نبود. اینان هویت خود را بیشتر اسلامی می دیدند و حرف های آل احمد، شریعتی و امثال آنها و اعلامیه های مراجع تقلید و در رأس آنها آیت الله خمینی برایشان مفهوم تر بود تا اداهای محمدرضا شاه در انقلاب شاه و ملت یا تشکیل «لژ خدمتگزاران بشر» که در عمل به حد تبلیغاتی مبتذل افول کرده بود

اگر نخست بخواهم از سقوط رژیم پهلوی سخن بگویم، به باور من، عمده ترین علت سقوط رژیم پهلوی و برآمدن نظام جمهوری اسلامی آن بود که عامه مردم بویژه اکثریت مردمی که در پی اصلاحات ارضی، آموزش عشاری، مهاجرت های گسترده از روستا به شهرها آمده بودند، توقعاتشان برآورده نمی شد. به تعبیر تبلیغ کنندگان رسمی «انقلاب شاه و مردم»، بشهروندانی که از آنان به «آزاد مردان و آزاد زنان» تعبیر می شد، انتظاراتی داشتند که بر خلاف رعایای عهد خاقان مغفور، نه تنها از جهت مالی و مادی و رفاهی، بلکه از جهت منزلت و حرمت شهروندی هم به حساب آیند. در عمل اما انتخابات، آزاد نبود و نمایندگان مجلس مثل کارمندان معمولی، مطیع و منقاد اوامر شاهانه بودند، تاحدی که در موضوع حاکمیت ایران بر بحرین، یک روز آن را استان چهاردهم ایران خواندند و روز دیگر، به میل و اراده ملوکانه آن را دودستی تقدیم شیوخ عرب بلکه اسپانسر آنها یعنی انگلیس - کردند. روشنفکران ایران اکثر اچپی بودند، دیگران نیز اعم از ملی و مذهبی همه «ضد دستگاه» بودند و این بود که شاه به آنها از تجاع سرخ و سیاه لقب داده بود. کسانی هم که دغدغه سیاسی نداشتند، عموماً از وضع موجود ناراضی بودند.

علل و عوامل ناراضی مردم، عبارت بود از ضعف روزافزون نهادهای سنتی یعنی حامیانی چون ارباب، روحانی محل، ریش سفید فامیل از یک سو، نبود جامعه مدنی، نهادها و احزاب سیاسی، یا حتی رجال ریش سفید مؤثر و کارگشا از سوی دیگر، توأم با زور زیاد ساواک و دخالت قدرت مطلقه در ریز و درشت امور مملکت، اتلاف و اسراف بیت المال و عدم توزیع متوازن ثروت و فرصت بین مردم؛ همه این مسائل، موجب می شد که مردم همه درها را برای نقد مسائل و حل مشکلات بسته تشخیص دهند و در شرایطی که ساواک فرصت هیچ گونه حرکت شفاف و علنی

و خود واقعی‌اش بود و آن هویت، غرب‌گرایی شتاب‌زده رژیم سابق نبود. اینان هویت خود را بیشتر اسلامی می‌دیدند و حرف‌های آل‌احمد، شریعتی و امثال آنها و اعلامیه‌های مراجع تقلید و در رأس آنها آیت‌الله خمینی برایشان مفهوم‌تر بود تا اداهای محمدرضا شاه در انقلاب شاه و ملت یا تشکیل «لژ خدمتگزاران بشر» که در عمل به حد تبلیغاتی مبتذل افول کرده بود.

دکتر هوشنگ نهاوندی که خود از دست‌اندرکاران رژیم سابق بود در خاطراتش که در خراسان از کشور چاپ کرده و من نسخه‌ها سانور نشده آن را خوانده‌ام، «آغاز ماجرای انقلاب» را جشن‌های دو هزار و پانصدساله شاهنشاهی و ریخت و پاش عجیب و غریب آن جشن‌ها می‌داند. محمدرضا شاه که در آن تاریخ ۵۱ ساله بود با اعتماد به نفس بیش از حد در حالی که ایران بارشده شتابان به سوی «دروازه تمدن بزرگ» روان بود، خطاب‌های خواننده که بی هیچ تردیدی اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان هیچ ارتباطی با آن برقرار نکردند: «کورشا آسوده بخواب که ما بیداریم و پاسدار ابدی میراث باشکوه تو هستیم!» زمان ثابت کرد که نه شاه بیدار بود و نه ملت ایران. ملت ایران نه تنها به نظام سلطنتی که میراث کورش بود و شاه را ظل‌الله می‌دانست، وفادار نماند، بلکه به روایت هوشنگ نهاوندی «خرابکاران» که همان جوانان مبارز مسلح ایرانی باشند، همزمان با جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، «عملیات انفجاری بزرگ» را در «مجموعه ورزشی آریامهر» و «میدان شهید» و جاهای دیگر طراحی کرده بودند که ساواک آنها را کشف کرد.

بنابراین به باور من، دلیل عمده سقوط رژیم پهلوی، عدم تناسب موضع‌گیری‌های رژیم با آرمان‌ها و عقاید مقبول اکثریت جامعه بود. به عبارت دیگر، عدم مشروعیت رژیم در ذهن مردم و در وجدان آگاه و ناخودآگاه مردم، قابل انکار نبود. در این میان، رژیم با پول نفت، کار خود را بی‌نیاز از همراهی مردم ادامه می‌داد. دولت‌های خارجی هم، تا منافع شان اقتصادی کرد، اعم از انگلیس، آمریکا، شوروی و چین، با رژیم شاهنشاهی روابط حسنه داشتند.

ساواک، فرصت دیالوگ آزاد و هرگونه انتقاد جدی را از مردم سلب کرده بود. اکثریت به روزمرگی دچار بودند، اما روشنفکران، مسلمانان متعهد و اقشاری که فرصت و علاقه‌ای به پیوستن به برنامه‌های رژیم نداشتند، در دل نسبت به رژیم احساس نفرت می‌کردند و هر گروهی را که جرأت می‌کرد در برابر رژیم بایستد و از قدرت نظامی و امنیتی آن نهراسد، در قلب مقتضیات مبارزه علنی هم بابر سرکار آمدن

ژنرال‌های زر، تسلیم شدن ارتش، همه و همه به جای خود مؤثر بود، از این روسقوط رژیم مانعی نداشت و مقتضیات آن هم موجود شد.

نگارنده در تاسوعا و عاشوراایی که آیت‌الله خمینی زیر درخت سبب می‌نشست، در پاریس یعنی در نوفل‌لوشاتو بود. به فارسی و به لاتین بر دیوار محل سکونت ایشان روی مقوای سفیدی نوشته بودند که «آیت‌الله، سخنگویی ندارد.» اما در عمل، یزدی، قطب‌زاده و بنی‌صدر هر سه به عنوان سخنگوی ایشان عمل می‌کردند. اولاً، معلوم بود که جو بین‌المللی، طرفدار شاه نیست و جمع شدن رسانه‌های خارجی برای تبلیغ و ابلاغ فرمایشات آیت‌الله، بهترین شاهد صادق بر اجماع جهانی علیه مشروعیت شاه بود. در خاطرات پرویز راجعی آخرین سفیر شاه در لندن، از حساسیت شاه نسبت به اخباری که BBC فارسی به انقلابیون می‌داد، زیاد صحبت شده است. شاه



التماس می‌کرد که از هر راهی شده، BBC را وادار به سکوت کنند. رؤسای دولت انگلیس می‌گفتند که رسانه‌ها در کشور ما آزادند و ما دخالتی نداریم. اما این هم، از آن حرف‌هاست! روزنامه تایمز، از قدیمی‌ترین مطبوعات انگلیس، از قتل امیر کیسر یک کلمه نوشت. همین حالا هم رسانه‌های انگلیس یک کلمه در مورد نقض حقوق بشر در عربستان نمی‌نویسند و نمی‌گویند، مگر این که قصد خاصی داشته باشند و برای آنها منافع داشته باشد. اساساً، دولت‌های خارجی می‌توانستند اصول دموکراسی و حقوق بشر را در داخل کشورشان و برای مردم عادی خودشان رعایت کنند، اما وقتی پای منافع اقتصادی شان در بر خورد با جهان سوم به میان آید، حقوق بشر، فقط گزینشی مطرح می‌شود. آمریکا پیش از ۱۳۵۷ یعنی از کودتای ۲۸ مرداد تا ۱۳۵۶ به فکر حقوق بشر در ایران نبود.

ساواک، فرصت دیالوگ آزاد و هرگونه انتقاد جدی را از مردم سلب کرده بود. اکثریت به روزمرگی دچار بودند، اما روشنفکران، مسلمانان متعهد و اقشاری که فرصت و علاقه‌ای به پیوستن به برنامه‌های رژیم نداشتند، در دل نسبت به رژیم احساس نفرت می‌کردند و هر گروهی را که جرأت می‌کرد در برابر رژیم بایستد و از قدرت نظامی و امنیتی آن نهراسد، در قلب خود می‌ستود